

درباره‌ی زنجیره‌ی شورش‌ها در جهان عرب

پری اندرسن ترجمه‌ی پرویز صداقت



اشاره

چند ماه پیش‌تر نمی‌گذرد از هنگامی که محمد بوعزیزی، دستفروش فقیر تونس‌ی نومیدانه خود را آتش زد و با این کار زنجیره‌ای از قیام‌های سیاسی امیدبخش در کشورهای عربی را شعله‌ور ساخت. نهای سه ماه شاهد سقوط دیکتاتوری‌های دیرینه‌سال تونس و مصر بودیم و به‌سرعت آتش قیام به بحرین و یمن و لیبی و اردن و سوریه و... گسترش

یافت. با این حال، شتاب تحولات و گستره‌ی آن چنان بوده که بدون اغراق در همین مدت کوتاه شاهد صدها هزار نوشته و تحلیل و تصویر و پیام‌های توییتری در این زمینه بوده‌ایم. آنچه می‌خوانید تحلیل منحصربه‌فرد پری اندرسن، یکی از برجسته‌ترین مورخان و نظریه‌پردازان سیاسی دهه‌های اخیر، در مورد زنجیره‌ی شورش‌ها در کشورهای عربی است. دیدگاه اندرسن درباره‌ی این قیام‌ها سرمقاله‌ی آخرین شماره‌ی نیولفت ریویو (مارس و آوریل 2011) بوده که ویژه‌ی همین موضوع است.

شورش عربی در سال 2011 از آن دسته رخداد‌های نادر تاریخی است: (1) زنجیره‌ای (2) از قیام‌های سیاسی، هریک انفجار دیگری را در پی دارد، در سرتاسر منطقه‌ای کامل از جهان. تنها سه نمونه پیش از آن وجود دارد - جنگ‌های رهایی‌بخش اسپانیایی - امریکایی (لاتین) که در 1810 آغاز و در 1825 پایان یافت؛ انقلابات 1848-49 اروپا؛ و سقوط رژیم‌های اردوگاه شوروی در 1989-91. هریک از این رخدادها از نظر تاریخی خاص زمان و مکان خود بود، همچنان که زنجیره‌ی انفجارها در جهان عرب چنین خواهد بود. هیچ‌یک کمتر از دو سال طول نکشید. از آنجایی که آتش این قیام‌ها

در که در دسامبر 2010 در تونس آغاز شد تنها طی سه ماه به مصر و بحرین و یمن و لیبی و عمان و اردن گسترش یافت، هر پیش‌بینی‌ای از پی‌آمدهایش شتابزده است. رادیکال‌ترین مورد از سه‌گانه‌ی زنجیره‌های پیشین در 1852 به شکست کامل انجامید. دو زنجیره‌ی دیگر پیروز شد، هرچند بدون تردید ثمرات پیروزی برخلاف آنچه بولیوار (رهبر انقلاب‌های امریکای لاتین)، یا باربل بوهلی، (روشنفکر ناراضی آلمان شرقی - م.)، امید داشتند، اغلب تلخ بود. سرنوشت غایی شورش عربی می‌تواند مشابه یکی از این دو الگو باشد. اما همان قدر هم احتمال دارد که منحصربه‌فرد باشد.

1

زمان درازی است که دو ویژگی^{۱۲} خاورمیانه و شمال آفریقا را از پهنه‌ی سیاسی جهان معاصر جدا ساخته است. نخستین ویژگی درازای زمانی و شدت گسترش‌طلبی امپراتوری غربی در منطقه طی سده‌ی گذشته است. قبل از جنگ جهانی اول، کنترل استعماری شمال آفریقا، از مراکش تا مصر، بین فرانسه، ایتالیا و بریتانیا تقسیم شده بود، در عین حال خلیج فارس مجموعه‌ای از دولت‌های تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا و عدن پایگاه مرزی دولت استعماری بریتانیا در هند بود. بعد از جنگ که غنایم امپراتوری عثمانی در اختیار بریتانیا و فرانسه قرار گرفت، در آخرین تقسیم غنایم ارضی میان کشورهای اروپایی، آنچه تحت انقیاد آن‌ها عراق، سوریه، لبنان، فلسطین و اردن نام گرفت، به این فهرست افزوده شد. استعمار رسمی به بخش اعظم جهان عرب دیرتر وارد شد. آفریقای جنوب صحرا، آسیای جنوب شرقی، شبه‌قاره‌ی هند، بگذریم از امریکای لاتین، همه خیلی پیش‌تر از بین‌النهرین یا مشرق زمین تصرف شده بود. اما برخلاف تمامی این مناطق، استعمارزدایی رسمی با سلسله‌ی کم‌وبیش پیوسته‌ای از جنگ‌های امپراتوروارانه و مداخلات در دوره‌ی پسا استعماری همراه شد.

2

این‌ها همان زمانی آغاز شد که هیئت اعزامی انگلستان در 1941 بار دیگر نایب‌السلطنه‌ی دست‌نشانده‌ای در عراق به کار گمارد، و با استقرار دولت صهیونیستی در گورستان شورش فلسطینیان که انگلستان در 39-1938 سرکوب کرده بود شدت گرفت. قدرت رو به گسترش استعماری که گاه در مقام شریک عمل می‌کرد و گاه در مقام کارگزار، اما به مثابه آغازگر تجاوزات منطقه‌ای هر روز گسترده‌ی پیش‌تری می‌یافت، از این پس با ظهور ایالات متحده به جای فرانسه و انگلستان، به عنوان ارباب جهان عرب پیوند یافت. از هنگام جنگ جهانی دوم، هر دهه شاهد حضور اربابان خارجی یا خشونت مهاجرنشین‌ها بودیم. در دهه‌ی 1940، شاهد «النکبه» بودیم (که طی آن بیش از هفتصد هزار فلسطینی از موطن خود اخراج شدند - م.). در دهه‌ی 1950، شاهد حمله‌ی انگلستان، فرانسه و اسراییل به مصر و فرود سربازان امریکایی در لبنان بودیم. در دهه‌ی 1960، جنگ شش روزه‌ی اسراییل علیه مصر، سوریه و لبنان رخ داد. در دهه‌ی 1970، شاهد جنگ اکتبر یا «یوم کیپور» بودیم که سرانجام آن در کنترل امریکاییان بود. در دهه‌ی 1980، تجاوز اسراییل به لبنان و سرکوب انتفاضه‌ی فلسطینیان رخ داد. در دهه‌ی 1990، جنگ خلیج فارس بود. در دهه‌ی اخیر، تجاوز و اشغال عراق توسط امریکایی‌ها رخ داد. در دهه‌ی کنونی، در سال 2011 بمباران لیبی توسط ناتو رخ داد. همه‌ی تجاوزات در واشنگتن، لندن، پاریس یا تل‌آویو زاده نشد. منازعات نظامی با خاستگاه محلی نیز به قدر کفایت وجود داشت: جنگ داخلی یمن در دهه‌ی 1960، تصرف صحرای غربی توسط مراکش‌ها در دهه‌ی 1970، حمله‌ی عراقی‌ها به ایران در دهه‌ی 1980 و اشغال کویت در دهه‌ی 1990. اما دخالت یا اجازه‌ی تلویحی غرب نیز در این موارد به‌ندرت غایب بود. حرکتی در منطقه بدون مراقبت دایمی امپراتوروارانه رخ نداد و - هرگاه ضرورت می‌یافت - شاهد کاربرد نیروی نظامی و مالی بودیم.

3

دلایل درجه‌ی استثنایی مراقبت و دخالت اروپایی - امریکایی در جهان عرب آشکار است. از سوئی، جهان عرب قلمرو بزرگ‌ترین تمرکز ذخایر نفت روی زمین است که برای اقتصادهای انرژی‌بر غربی حیاتی است. در نتیجه محور وسیعی برای استقرار راهبردی، از دریا، هوا و پایگاه‌های جاسوسی در سرتاسر خلیج فارس شکل گرفته: از پاسگاه‌های مرزی

در عراق، تا نفوذ عمیق در تشکیلات امنیتی مصر، اردن، یمن و مراکش. از سوی دیگر، این محلی است که اسرائیل در آن جای گرفته و باید از آن پشتیبانی کرد، چنان که امریکا میزبانی لابی صهیونیستی است که قدرتمندترین اجتماع مهاجران به شمار می‌رود که هیچ حزب یا رییس جمهوری نمی‌تواند جرئت بی‌حرمتی به آنان را به خود راه دهد، اروپا بار گناه یهودستیزی را بر دوش دارد. از آنجا که اسرائیل به نوبه‌ی خود قدرتی اشغال‌گر است که هنوز وابسته به حامیان خارجی است، حامیان خارجی آن هدف عملیات مقابله‌جویانه‌ی بنیادگرایانی قرار گیرد که مانند گروه‌های تروریستی «ایرگون» و «لهی» (دو سازمان راست‌گرای افراطی یهودی - م.) از ترور به صورت امری روزانه بهره می‌برند و تثبیت قدرت امپراتوری در منطقه را پراهمیت‌تر می‌سازند. هیچ بخش دیگری از جهان از سطح مشابهی از نگرانی مستمر هژمونیک برخوردار نیست .

4

دومین ویژگی متمایز جهان عرب طول عمر و شدت جباریت‌های تمام‌عیاری است که از ابتدای استعمارزدایی صوری دستخوش آن بوده‌اند. در سی سال گذشته، رژیم‌های دموکراتیک، آن‌چنان‌که «فریدم هاوس» برداشت کرده، در سرتاسر امریکا لاتین، تا افریقای جنوب صحرا و آسیای جنوب شرقی گسترش یافت. در خاورمیانه و شمال افریقا، چیز مشابهی رخ نداده است. در این‌جا مستبدانی گونه‌گون همچنان مسلط بوده‌اند و گذشت زمان و شرایط آن‌ها را تغییر نداده است. آل سعود - مناسب‌ترین معنای این اصطلاح اعضای مافیای سیسیل است - که کانون اصلی قدرت امریکا در منطقه از زمان پیمان روزولت با آن‌هاست - نزدیک یک قرن^{۱۷} حاکمیت تمام‌عیار بر شبه‌جزیره داشته‌اند. خرده‌شیخ‌های خلیج فارس و دریای عمان که حاکم بریتانیایی هندوستان به هنگام تشکیل «امارات عربی» آنان را به‌کارگماشت یا از آنان حمایت کرد، سلسه‌های هاشمی و علوی در اردن و مراکش - اولی زاده‌ی استعمار بریتانیا و دومی ماترک فرانسه - سه نسل شاهان مستبد بدون هیچ ژستی از ظاهر پارلمانی داشتند. شکنجه و قتل در این رژیم‌ها که بهترین دوستان غرب در منطقه هستند روال جاری است.

5

جمهوری‌های اسمی این دوره نیز چیزی کم ندارند، هرکدام دیکتاتوری‌های بی‌رحمی مانند یکدیگرند و اغلب خود کمتر از نظام‌های سلطنتی موروثی نیستند. در این جا نیز مدت طولانی صدارت حاکمان همانندی در جهان ندارد: قذافی 41 سال است در قدرت است، اسد پدر و پسر 40 سال، صالح 32 سال، مبارک 29 سال، بن علی 23 سال. تنها در این میان، دولت نظامی الجزایر، که در آن ریاست جمهوری به همان شیوه‌ی ژنرال‌های برزیلی تغییر می‌کند، از این قاعده جداست؛ در عین حال که به تمامی اصول سرکوب وفادار است. در وضعیت خارجی، این رژیم‌ها به طور یکنواخت تابع قدرت هژمون هستند. دیکتاتوری مصر، که تنها به لطف ایالات متحده، در سال 1973 از سرنگونی قطعی نظامی نجات یافت، از آن پس تحت‌الحمایه‌ی وفادار واشنگتن بود و استقلال عملیاتی آن از عربستان سعودی کمتر بود. حاکم یمن به خاطر خدماتش در «جنگ علیه ترور» به بهایی نازل خریداری شد. ولی نعمتان متمدن تونس در اروپا، عمدتاً و البته نه صرفاً، در فرانسه، هستند. رژیم‌های الجزایر و لیبی که از درآمد سرشار ناشی از منابع طبیعی بهره‌مندند، حاشیه‌ی استقلال بیش تری دارند، هرچند در الگویی از سازگاری روزافزون کلی قرار داشتند: نوع الجزایر به حمایت غرب از کشتار مخالفان اسلام‌گرا نیاز دارد، و نوع لیبی برای جبران مافات و سرمایه‌گذاری‌های سودآور در ایتالیا نیازمند حمایت غرب است. تنها رژیمی که می‌ماند سوریه است، که نمی‌تواند بدون بهبود وضعیت بلندی‌های جولان که در محاصره‌ی اسرائیل است، سر فرود آورد و مایل نیست بگذارد منطقه‌ی تجملی لبنان کاملاً در اختیار پول سعودی‌ها و جاسوسان غربی باشد. اما حتی این استثنا نیز به راحتی در «عملیات توفان صحرا» (که امریکا علیه عراق در جنگ خلیج فارس سازمان‌دهی کرد - م.) مشارکت می‌کند.

6

دو ویژگی منطقه، چیرگی مستمر سیستم امپراتوری امریکا و فقدان پیوسته‌ی نهادهای دموکراتیک، در ارتباط با هم‌اند. این پیوند، برآمدی ساده نیست. آنجا که دموکراسی تهدیدی برای سرمایه است، ایالات متحده و هم‌پیمانانش در از

میان برداشتن آن درنگ نمی‌کنند، همچنان‌که سرنوشت مصدق، آربنز، آئنده یا هم‌اکنون آریستید نشان می‌دهد. برعکس، وقتی استبداد ضرورت داشته باشد، به‌خوبی از آن حفاظت می‌شود. استبدادهای عربی - متکی به قبیله‌های ریزه‌خوار و عرق کارگران مهاجر، ابزارهای راهبردی امپراتوری امریکا بود که پنتاگون پیوسته برای حفظ آنان مداخله می‌کرد. دیکتاتورهای - سلطنتی یا جمهوری - که بر جمعیت‌های شهری بزرگ‌تر در دیگر نقاط این منطقه حاکم‌اند، به لحاظ نظم تاکتیکی، الزاماتی کمی متفاوت دارند. اما اغلب به گستره‌ی این نظام‌های جباری کمک و از آن پشتیبانی شده، نه این که ایالات متحده آنها را خلق یا تحمیل کرده باشد. هرکدام ریشه‌های بومی در جامعه‌ی محلی داشته‌اند، اما واشنگتن این ریشه‌ها را خوب آبیاری کرده است .

7

به گفته‌ی مشهور لنین، جمهوری دموکراتیک پوسته‌ی سیاسی آرمانی برای سرمایه‌داری است. از 1945، هیچ استراتژیست غربی با این امر مخالف نبوده است. امپراتوری اروپایی - امریکایی در حقیقت سروکار داشتن با دموکرات‌های عرب را به دیکتاتورها ترجیح می‌دهد، به شرط آن که به همان میزان مطیع هژمونی آنها باشند. در مناطقی از جهان که از دهه‌ی 1980 به تازگی دموکرات شدند دشواری چندانی پدید نیامد. چرا همین فرایند در خاورمیانه و شمال آفریقا به کار نرفته است؟ اساساً، چون ایالات متحده و متحدانش دلیلی برای هراس از آن داشتند، درست به خاطر پیشینه‌ی قهرآمیز امپراتوری در این منطقه، و تحمیل دایمی اسراییل، احساسات عمومی^{۱۲} رضایت انتخاباتی مشابهی نسبت به آنها نداشته است. به کار گماردن رژیم کارگزار به زور سرنیزه و جمع‌آوری رای کافی برای آن، مانند عراق، مسئله‌ی متفاوتی است. انتخابات آزادتر موضوع دیگری است، چنان‌که ژنرال‌های الجزایری و مردان قدرتمند «فتح» دریافتند. در هر مورد، در برابر پیروزی دموکراتیک نیروهای اسلام‌گرا که پیروی کافی از فشارهای غرب نداشتند، اروپا و امریکا لغو انتخابات و سرکوب را ستوندند. منطق امپراتوری و دیکتاتوری همچنان درهم‌تنیده‌اند.

8

سرانجام، شورش عربی در این چشم‌انداز خروشید، در زنجیره‌ای که دو عامل بزرگ وحدت فرهنگی منطقه، زبان و مذهب، آن را آسان ساخته است. تظاهرات توده‌ای شهروندان عادی، که کم‌وبیش در همه جا با سرکوب با استفاده از گاز اشک آور، آب و گلوله مواجه شده، با شجاعت و انضباطی مثال‌زدنی، نشانه‌ی قیام‌ها است. در کشورها یکی پس از دیگر تقاضای اصلی در فریادی پرخروش تبلور یافته: «الشعب يريد اسقاط النظام» - مردم خواهان سرنگونی رژیم هستند! توده‌های عظیم مردم در میدان‌ها و خیابان‌ها به جای استبداد محلی اساساً در جست‌وجوی آزادی سیاسی‌اند. دموکراسی که به عنوان یک اصطلاح چیز تازه‌ای نیست - عملاً همه‌ی رژیم‌ها به کرات از این اصطلاح بهره می‌برند - اما به عنوان یک واقعیت ناشناخته است، مخرج مشترک خودآگاهی جنبش‌های ملی گوناگون بوده است. نیروی جذّاب دموکراسی که کمتر در قالب مجموعه‌ای از شکل‌های نهادی تفکیک شده است، ناشی از توانش در مقام نفی وضع موجود بوده است - هرچیزی که دیکتاتوری نیست - نه توصیف اثباتی آن. به کیفر رساندن فساد رده‌های بالایی چهره‌های رژیم پیشین مهم‌تر از ویژگی‌های قانون اساسی‌ای بوده که به دنبال می‌آید. سرعت قیام‌ها نشان‌دهنده‌ی ابهام در آنها نیست. هدف در کلاسیک‌ترین مفاهیم، به طور محض سیاسی است: رهایی.

9

اما چرا امروز؟ بازیگران نفرت‌انگیز رژیم‌های مستقر چند دهه است که تغییری نکرده بودند بدون آن که شورش‌های توده‌ای علیه آنها سر بگیرد. زمان‌بندی شورش‌ها را بر اساس هدف‌هایشان نباید تبیین کرد. نمی‌توان به طور قانع‌کننده‌ای آنها را به شیوه‌های جدید اطلاع‌رسانی منسوب ساخت: حضور الجزیره، ورود فیس بوک یا توئیتر تسهیل‌کننده بوده است اما نمی‌توانسته روح جدید شورش را پی افکند. جرقه‌ای که این آتش را شعله‌ور ساخت می‌تواند پاسخ را بیان کند. همه چیز با مرگ نومیدانه‌ی فروشنده‌ی فقیر دوره‌گرد سبزیجات در شهری کوچک در تونس آغاز شد. در پس هیاهویی که امروز دنیای عرب را تکان می‌دهد فشارهای آتشفشانی اجتماعی وجود دارد: قطبی‌شدن درآمدها، افزایش بهای مواد غذایی، کمبود سرپناه، بی‌کاری گسترده‌ی جوانان تحصیل‌کرده - و

تحصیل نکرده - در میان هرم جمعیتی که مشابهی در جهان ندارد. آشکار است در کمتر رژیمی بحران بنیادی جامعه این قدر حاد است و مدل قابل اتکایی برای توسعه وجود ندارد که ظرفیت ادغام نسل‌های جدید را داشته باشد .

10

تا امروز، میان خیزش‌های عمیق‌تر اجتماعی و هدف‌های سیاسی شورش عربی گسستی کم‌وبیش کامل وجود دارد. این تا حدودی بازتاب‌دهنده ترکیب احتمالات اصلی آن تاکنون بوده است. در شهرهای بزرگ - به استثنای منامه - به طور کلی این ففرا نبوده‌اند که با قدرت به خیابان‌ها ریخته‌اند. کارگران هنوز اعتصاب عمومی پایداری را راه نیانداخته‌اند. دهقانان کمتر به شمار آمده‌اند. این پی‌آمد چند دهه سرکوب پلیسی است که مانع از هرگونه سازمان‌دهی جمعی در میان فرودستان می‌شد. ظهور دوباره این سازمان‌ها مستلزم زمان است. اما این گسست، پی‌آمد برزخ ایدئولوژیکی نیز است که جامعه با بی‌اعتبار شدن ناسیونالیسم و سوسیالیسم عربی و اخته شدن باورهای رادیکال طی همین دهه‌ها، تنها بنیادگرایی فرومانده را به مثابه راه گذار برجای گذاشته است. در این شرایط که دیکتاتوری خلق کرده واژگان شورش تنها می‌توانست روی دیکتاتوری - و سقوط آن - در گفتمانی سیاسی متمرکز یابد، نه چیزی فراتر از آن.

11

اما لازم است رهایی دوباره با برابری پیوند خورد. بدون درهم‌آمیزی آن‌ها، این قیام‌ها همه می‌توانند خیلی ساده به روایتی پارلمانی از نظم پیشین تقلیل یابد، نسخه‌ای که دیگر قادر به پاسخ‌گویی به تنش‌ها و انرژی‌های انفجارآمیز اجتماعی بیش از الیگارشی‌های منحن دوره جنگ نیست. اولویت راهبردی چپی که دوباره در جهان عرب زاده می‌شود باید این باشد که از طریق پیکار برای اشکال آزادی سیاسی برای این فشارهای اجتماعی امکان تبلور اجتماعی فراهم می‌کند، و بدین ترتیب مانع از گسست شورش‌ها بشود. یعنی، از سویی: حذف کامل تمامی قوانین اضطراری، انحلال حزب حاکم یا خلع خانواده‌ی حاکم؛ تصفیه دستگاه دولتی از پیرایه‌های رژیم قبلی؛ و در پیشگاه عدالت قرارداد رهبان آن باشد. از سوی دیگر به معنای توجه دقیق و خلاقانه به جزئیات قوانین اساسی است که هنگام حذف بقایای رژیم قبلی نوشته می‌شود. در این جا الزامات اصلی چنین است: آزادی‌های بیان و سازمان‌دهی بی‌حصر و استثنای مدنی و اتحادیه‌ای؛ نظام‌های انتخاباتی مبتنی بر اکثریت نسبی، نه مطلق؛ پرهیز از روسای جمهور نام‌الاختیار؛ محدود ساختن انحصارات - دولتی یا خصوصی - در وسایل ارتباط جمعی؛ و حقوق قانونی کم‌مزایاترین گروه‌ها در دسترسی به رفاه عمومی. تنها در چارچوبی باز از این دست است که تقاضا برای عدالت اجتماعی که شورش با آن آغاز شد رهگشای آزادی جمعی است که لازم است در پی تحقق آن باشند.

12

نکته‌ی مهم، یک غیبت دیگر در خیزش است. در مهم‌ترین تمامی این زنجیره‌ها، یعنی در انقلاب‌های 49-1848 اروپا، نه صرفاً دو که سه نوع مطالبه‌ی بنیادی در هم گره خورده بود: سیاسی و اجتماعی و ملی. در شورش‌های عربی 2011 چه رخ داده است؟ تا امروز، جنبش‌های توده‌ای این سال تظاهرات واحد ضد امریکایی یا حتی ضد اسراییلی برگزار نکرده‌اند. بدون تردید، یکی از دلایل آن بی‌اعتباری تاریخی ناسیونالیسم عربی با شکست ناصریسم در مصر است. دلیل دیگر این که مقاومت بعدی در برابر امپریالیسم امریکا مشخصه‌ی رژیم‌هایی مانند سوریه، لیبی،... است که به همان اندازه‌ی رژیم‌های همدست امریکا و اسراییل، سرکوبگرند و و الگوی سیاسی بدیلی ارائه نمی‌کنند. با این حال جالب است که ضدیت با امپریالیسم در بخشی از جهان که قدرت امپراتوری بیش از هر جای دیگر در آن نمایان است، ظهور نیافته - یا هنوز - ظهور نیافته است. این وضع دوام می‌یابد؟

13

ایالات متحده تا امروز تصویری رضایت‌بخش از تحولات به دست آورده است. در خلیج فارس، شورش در بحرین که می‌توانست سنادهای دریایی امریکا را در معرض خطر قرار دهد، با نمایش چشمگیر همبستگی بین سلسله‌ها، با مداخله‌ی ضدانقلابی در مشهورترین سنت‌های 1849 درهم شکسته شد. پادشاهی‌های آل سعود و هاشمی سخت

حفظ شده‌اند. سنگر مبارزه‌ی یمن علیه سلفی‌گری شکننده به نظر می‌رسد، اما نیازی به دیکتاتور فعلی نیست. در مصر و تونس، حاکمان رفته‌اند، اما سلسله‌مراتب نظامی قاهره با مناسبات عالی با پنتاگون دست‌نخورده باقی مانده، و بزرگ‌ترین نیروی غیر نظامی که در هر کشور پدیدار می‌شود بنیادگرایی محلی است. پیش‌تر، چشم‌انداز ورود اخوان‌المسلمین یا هم‌پیمانان منطقه‌ای‌اش در دولت سبب بروز هشدار در واشنگتن می‌شد. اما غرب اکنون الگویی اطمینان‌بخش در ترکیه برای بازسازی در سرزمین‌های عربی دارد که بهترین‌های تمامی جهان سیاسی را به تنهایی دارد. حزب عدالت و توسعه‌ی ترکیه نشان داده که چه‌طور به ناتو و نولیبرالیسم وفادار است و چه‌گونه به رغم استفاده از سرکوب و ارباب هم‌چنان یک لیبرال دموکراسی است که از سوئی به سرکوب قانونی و از سوی دیگر به باورهای مذهبی متوسل می‌شود. اگر یک اردوغان برای قاهره یا تونس پیدا شود، امریکا دلایل کافی برای رضایت در برابر از دست دادن مبارک و بن علی خواهد داشت.

14

در چنین چشم‌اندازی، مداخله‌ی نظامی در لیبی را می‌توان ظاهرسازی برشمرد، در عین حال که اعتبار دموکراتیک برای غرب ایجاد می‌کند شتاب‌زده‌ترین اقدامش را به رده‌های «جامعه‌ی بین‌المللی» وامی‌گذارد. با این حال، این کار لازمه‌ی قدرت جهانی امریکا نبود بلکه زینت‌بخش آن بود، ابتکار حمله‌ی ناتو در دست فرانسه و انگلستان بود که گویی دوباره در هنگامه‌ی پیچ‌وتاب کانال سوئز قرار گرفتند. بار دیگر فرانسه رهبری را به دست گرفت تا سارکوزی را از رابطه‌ی نزدیک دولتش با بن علی و مبارک تطهیر کند، و جلوی کاهش شدید آرای انتخاباتی‌اش را بگیرد؛ لندن وارد شد تا آرزوی به کرات بیان‌شده‌ی کامرون برای هم‌چشمی با بلر را امکان‌پذیر سازد؛ شورای همکاری خلیج فارس و اتحادیه‌ی عرب، در تقلید از اسرائیل در 1956، پوششی برای این اقدام مخاطره‌آمیز فراهم کردند. اما قذافی ناصر نیست و این بار اواما که دلیلی ندارد هراسناک پی‌آمدهای آن باشد، می‌توانست با آن‌ها همراهی کند، پروتکل هژمونیک مستلزم آن است که امریکا فرماندهی اسمی را برعهده داشته باشد و موفقیت نهایی را هماهنگ کند و بگذارد جنگنده‌هایی از بلژیک و سوئد قدرت هوایی‌شان را به نمایش گذارند. برای سناتورهای دوران کلینتون تا رژیم فعلی امریکا، بعد از شکست‌های عراق، احیای اعتبار مداخله‌ی بشردوستانه، امتیازی اضافی است. رسانه‌ها و جماعت روشنفکر فرانسوی، احتمالاً در نشنگی اعاده‌ی افتخارات این کشور در این ردیف تلاش‌ها هستند. اما حتی در امریکا، بسیاری بدبین‌اند؛ اگر مداخله‌ی بشردوستانه در مورد لیبی توجیه دارد چرا در مورد بحرین یا دیگر کشورهایی از این دست به کار نرود.

15

تا این لحظه، هیچ کدام از این موارد دورنمای آغازین شورش‌ها را تغییر نداده است. محتاط‌کاری قدرت هژمون، درگیری‌اش با مسایل داخلی، هواخواهی از شورشیان لیبی، امید به این که این رویداد به سرعت پایان یابد، با واکنش‌های خاموش نسبت به بمباران اخیر لیبی توسط غربی همراه شده است. با این حال، بعید به نظر می‌رسد بتوان تمایلات ملی‌گرایانه را کاملاً از گرایش‌های سیاسی و اجتماعی در تلاطم‌های جاری حذف کرد. در جهان اسلام، در شرق منطقه‌ی شورش، جنگ‌های امریکا در عراق، افغانستان و پاکستان هنوز تا پیروزی نهایی فاصله دارد و تحریم ایران همچنان هدف‌های خود را دنبال می‌کند، و از همه مهم‌تر اشغال سواحل غربی و محاصره‌ی غزه هنوز همچون قبل است. حتی ملایم‌ترین رژیم‌های دموکراتیک احتمالاً دشوار بتوانند نسبت به نمایش‌های اقتدار امپراتوری و وحشیگری استعماری بی‌اعتنا باشند.

16

در جهان عرب، ناسیونالیسم اغلب سکه‌ای است که دیگر رواج ندارد. اغلب ملت‌های منطقه - مصر و مراکش مستثنا هستند - ساخته‌های مصنوعی امپریالیسم غربی‌اند. اما همانند جنوب صحرای افریقا و فراتر از آن، ریشه‌های استعماری مانعی بر هویت‌های پسااستعماری‌ای نبوده که درون مرزهای مصنوعی که استعمارگران کشیدند، تبلور می‌یابد. در این مفهوم، تمامی ملت‌های عرب امروز دارنده‌ی هویت جمعی واقعی و پایداری همچوند یکدیگرند. اما تفاوتی وجود دارد. زبان و مذهب، گره‌خورده با یکدیگر در متونی مقدس، به لحاظ تاریخی به عنوان نشانگرهای فرهنگی

مشترک چنان قدرتمند و تمایزبخش بودند تا تصویر یک دولت - ملت واحد با ایده‌ی برتر ملت عرب، به مثابه خانواده‌ای واحد را پدید آورند. آرمانی که به ناسیونالیسم مشترک عربی - نه مصری، عراقی و یا سوری - اعتلا بخشد.

17

اعراب شاهد رشد، تباهی و شکست ناصریسم و بعثیسم بودند. امروز این‌ها دیگر حیات نخواهند یافت. اما اگر شورش باید به انقلاب بدل شود، انگیزه‌ای هم که در پس آن‌ها بود باید در دنیای عرب حیاتی دیگر باره یابد. رهایی و برابری باید باز به هم بپیوندند. اما بدون برادری، در منطقه‌ای که این‌گونه فراگیر تحت سلطه و در پیوند با یکدیگر بوده، این شورش‌ها در خطر شکستی تلخ هستند. از دهه‌ی 1950 به بعد، انواع و اقسام خودخواهی‌های ملی هزینه‌ی سنگینی برای پیشرفت در خاورمیانه و شمال افریقا داشته است. به کاریکاتور همبستگی که اتحادیه‌ی عرب ارائه می‌کند نیازی نیست؛ این سازمان پیشینه‌ی ورشکستگی و خیانتی همچون «سازمان دولت‌های امریکایی» در روزهایی دارد که کاسترو منصفانه آن را وزارتخانه‌ی مستعمره‌های امریکا نامید. آنچه لازم است انترناسیونالیسم بخشنده‌ی عربی است که می‌توان تصور کرد، در آینده‌ی دور، وقتی آخرین شیخ عرب سرنگون شد، به توزیع عادلانه‌ی ثروت نفت متناسب با جمعیت پراکنده در جهان عرب دست بزند؛ نه ثروت هیولاوار چند مستبد و فقر مفرط فرودستانی بسیار. در آینده‌ی نزدیک‌تر، اولویت روشن است: اعلام مشترک این که پیمان خفت‌باری که سادات با اسرائیل امضا کرد به لحاظ قانونی دیگر نافذ نیست - پیمانی که براساس آن مصر، بر مبنای قراردادی که حتی حاکمیت کافی برای حرکت آزادانه‌ی سربازانش درون سرزمین خود را نداشت، از متحدان خود عقب نشست و موافقتنامه‌ی مشابه همراه آن در مورد فلسطین که به خودی خود خفت‌بار است و اسرائیل حتی به خود زحمت رعایت ظاهری آن را هم نمی‌دهد. آزمون حقیقی احیای منزلت دموکراتیک اعراب در این جا نهفته است.

پی‌نویس‌ها

1. مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Perry Anderson, ON THE CONCATENATION IN THE ARAB WORLD, New Left Review, March – April 2011.

پرونده‌ی «پرویز صداقت» در انسان‌شناسی و فرهنگ

<http://www.anthropology.ir/node/9137>

2. Concatenation